

خبر خوش

خبر خوش



هوشیدر مطلق

مقدمه



بسیاری از مردمان از مرگ بیم دارند و از نزدیک شدن به آن نگرانند، زیرا بر این تصوّرند که مردن گامی به سوی نیستی است. بنابر پژوهش گروهی از دانشمندان، مرگ پایان زندگی نیست، بلکه گامی است به سوی عالمی دیگر آکنده از زیبایی‌ها و شگفتی‌ها.

این کتاب را به دوستان و خویشان خود، خاصه کسانی که سفرشان به جهان جاودان نزدیک شده یا عزیزی از دست داده‌اند، هدیه دهید و در محافل سوگواری قطعه‌هائی از آن را بخوانید. امیدوارم این نوشته به تمام کسانی که به مراحل آخر زندگی رسیده‌اند یا عزیزی از دست داده‌اند آرامش بخشد و آنها را یادآور شود که مرگ فصلی است تازه در زندگانی انسان، سفری است جانبخش به جهانی پر از زیبایی‌ها و شگفتی‌ها.

شعرای بزرگ ما از اسرار مرگ آگاهی داشته و در وصف آن داد سخن داده‌اند. مولوی سرآمد این شعراست:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم

مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا
یا چه بودست مراد وی از این ساختنم

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای خوش آنروز که پرواز کنم تا در دوست
بامید سرکوبش پرو و بالی بزنم
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد؟
یا چه جان است نگویی که منش پیرهنم؟
تا به تحقیق مرا منزل وره ننمایی
یکدم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا در زندان ابد
به یکی عربده مستانه بهم درشکنم
من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد تا وط

زندگانی جاودانی
در انتظار شماست



روح بزرگ آسمانی

آنگاه، مردی که به‌واپسین روزهای زندگیش رسیده بود و آخرین لحظه‌های عمرش را سپری می‌کرد، دست به‌دعا برداشت و ندا از جان برآورد که: "ای روح بزرگ آسمانی، برای ما از مرگ و مردن سخن گو." وانگاه از آسمان ندائی برخاست و چنین نغمه ساز کرد:

ای ساکنان زمین! شما رهروانی هستید درگذرگاه زندگی؛ در سفری به‌سوی جهانی آکنده از آرامش و شگفتی‌ها. شما میهمانان زمینید؛ اما این میهمانی چندان نیاید. بزودی به‌دیاری دیگر روید و به‌سرای آسمانی درآئید.

ای زائران گذرا! زندگی شما بس کوتاه و ناپایدار است، و روزهای شما در شتاب اندکی نگذرد که این سفر زودگذر به‌پایان رسد.

شما مانند گلی می‌شکفید، عطر و بوئی به‌دور و نزدیک می‌فشانید، سپس زرد و پژمرده، چون برگ‌های پائیزی فرو می‌افتید و ناپدید می‌شوید.

روزهای زندگی شما بسان زمزمهٔ وزش باد است و یاد و یادبودهای شما چون شکوه و زیبائی بهاران.



ای دوستان! تا توان دارید شکوفه‌های شادمانی گرد آورید، آنچه شما را می‌آزارد بر شاخه‌های درختان بیاویزید و به‌دست باد بسپرید. شب را به‌یاد یار دور سازید و بامدادان، ستایش بر لب، برخیزید. دلبر شادی را بوسه زنید و در آغوش بگیرید. آنگاه به‌نغمه و آواز پردازید تا هیكل هستی را به‌رقص آورید. اما بدانید که آوازهای دیگری نیز در پس پرده پنهان است که بخوانید و بشنوید.

زندگی کنید اما نه چنان که روحتان را به گنج‌های خود پیوند زیند. مروریدها و یاقوت‌هایتان را گرمی دارید تا چون ستارگان بدرخشند؛ اما بدانید که آنها از آن شما نیستند، از آن زمینند و خاک نگاهبان آنها است.

زندگانی را بستاید و قدر شمیرید، اما مهیا باشید که جای خود را به میهمانان تازه بسپرید. چندی نپاید که زندگی شما را به درود گوید و در این دنیا اثری از شما نگذارد. هرگاه فرشته سفر به دیدارتان آید، مقدمش را گرمی دارید و او را با آغوش باز پذیرا شوید.



ای فرزندان آرامش! برخی از شما گفته‌اید که زندگی رؤیایی بیش نیست و مرگ پایانی بر آن رؤیا. به خواب می‌روید و دیگر اثری از شما نمی‌ماند.

اما به شما می‌گویم: نه چنین است که می‌پندارید. مرگ بیداری روح شماست به طلوع روزی نو، به جهانی آکنده از زیبایی و شگفتی. گذری است از لانه‌ای تاریک و اندوهبار، به باغی جاودان، همیشه شکوفا و شادی‌بخش.

مرگ سفری است به آن سوی ابرها، آرمیدن است در آغوش تابناک آسمان‌ها. رهایی روان است از بند روزگار ناپایدار. بازگشتی است به سوی قصرهای با شکوه خدا.



ای مسافران گذرا! مرگ پرتو جان را خاموش نسازد و روشنی آن را نگیرد، تنها چراغ را درهم شکنند. نور جان هرگز نمیرد. آن نور سرانجام به سوی خدا باز گردد و به قلب آسمان‌ها پیوندد.

مرگ، چون نسیمی که بر شکوفه‌ها می‌وزد و عطر آنها را بهر سوی می‌افشاند، روان را از بند جهان می‌رهاند و به‌گلشن جاودان می‌سپرد.



ای عزیزان من! مرگ گودالی نیست که نومیدی و اندوه در آن لانه‌گزیند. مرگ بهشت آزادی و آرامش و شادی‌ها است.

تنگنای زندان نیست؛ گلزار شکوفه‌های دلریاست. راهی به سوی گورستان نیست؛ خانه امید و آسایش است.

از دست دادن عزیزی نیست؛ سفر به سوی منشأ هستی‌ها است.

ژرفای سایه‌ها نیست؛ جلوه مهر آسمان است.

تیرگی شبانگاه نیست؛ شکوه بامدادان است.



ای فرزندان رؤیا! گروهی از شما مرگ را نفرینی خوانده‌اید که بر پیشانی شما نوشته شده. اما به شما می‌گویم که مرگ نفرین نیست؛ بخشش یزدان است و نعمت و آرامش بی‌پایان. مرگ وداع با زندگی نیست؛ درود بر پیام‌آور شادی‌ها است.

سفر غم و اندوه نیست؛ پیروزی جان و روان است.

افسانه توهم و رؤیا نیست؛ داستان شادی‌ها و شگفتی‌هاست.



ای پسران و دختران آسمانی من!

مبادا دمِ سردِ ترس و غم بر شما چیره شود.

هرگز نومید مشوید، افسرده مگردید، تسلیم غم و اندوه نشوید.

مرگ را یارای آن نیست که بر دل و روان شما دست یابد.

مرگ پیکمی است که بیداری بخشد و نوری است که شما را به دیدار معبود رساند.

تن شما تنها پوسته‌ای است که می‌شکافد و صدفی که فرو می‌شکند تا مرواریدهای

رفتار و پندار نیک و گفتار شیوا و جان‌بخش شما را بنماید و در کرانه‌های ناپیدا

بیفشاند.



ای فرزندان جان و روان! آنگاه که فرشتهٔ مرگ شما را فرا می‌خواند به او بگویید:

آنچنان که برگ‌ها با وزش باد به رقص و ترم آیند، من نیز به ندای تو به رقص و ترم
آیم.

در دریای نورت غرق شوم،

در دلربایی شادمانه‌ات بیارایم،

در آغوش پُر مهرت بیاسایم،

در مهر بی‌کرانه‌ات شادی‌ها کنم،

و در دامان عشقت آرامش و آسایش جویم.

سپس ندائی چنین
از آسمان برخاست:



ای بندگان! من جان جهان و جام زندگانی جاودانم.
 پرتوم بسی درخشان است و شکوه و جلالم بس بی پایان!
 جلوه و جمالم بس شگفت انگیز است و گفتارم بس دلریا و شیرین.
 عدل و دادم بی کران و عشقم بی پایان.
 بخشش و عطایم چون چشمه های جوشان،
 و پرتو مهر و احسان پیوسته از جبینم تابان.
 خورشید، با آنهمه بزرگی و تابش، در برابرم چون شعله شمعی است لرزان و
 گریان.



ای عزیزان من، ای ساکنان عرصه خاک! چه شکوه مندید و چه پر جلال!
 شما آئینه کمال و جمال منید و بازتابی از نغمه های دلریای من.
 هر یک از شما گوهری بر تاج منید و مایه مسرت دل و جان من.
 مرواریدهای تابان منید و پرتو عشق جاودان من.
 گلپای گلستان منید و میوه های جان افزای بوستان من.
 گنجینه های مهر و احسان منید و پرتو امید و لطف بی پایان من.
 هاله های نور پر فروغ منید و سایه های بزرگی و جلال و جمال من.
 چشمه های فیض و رحمت منید و نشانه های شکوه و شگفتی من.
 آئینه های شکوه و قدرت منید و ستاره های درخشان آسمان من.
 حروف دلریای گفتار زیبای منید و سرمایه سرور و امید من.



ای فرزندان روح! شادی شما شادی من است و حزن شما مایه حزن من.
اگر چه عرشم بر فراز آسمانها است، اما دست لطف و محبتم نوازشگر شما و
چشم عشق و عنایتم بر کمترین شماست.
بر غمهای شما می‌گیرم، و بر پیروزی‌هایتان لبخند می‌زنم.
از غم شما غمگینم و از شادی شما مسرور و شادمان.
شما پسران و دختران جاودان منید و گوهرهای پر فروغ جان و روان من.
شما را در قلبم جای دهم و در دامان عشقم پیروم.
روحتان را به مرواریدهای مهر و محبت زینت بخشم، جانتان را به وجود و شعف
آورم، و به راه‌های خود رهنمون شوم.
اگر چه شما بی‌خبرید، اما مهرم چون رنگین کمان شما را در آغوش گرفته و
زینت بخشیده.
عشقم چون پرتو آفتاب و لطفم چون نسیم بامدادان پیوسته بر روح شما در
تابش و ورزش است.



ای طالبان اسرار! بدانید که جوهر زندگی در صدف مرگ نهفته است و راز
وصال در جدائی پنهان گشته.
گل می‌پژمرد و فرو می‌میرد، اما عطرش جاودانه است.
برف آب می‌شود تا به نهرها پیوندد.

در زاده شدن شما رازی نهفته است و در مرگ شما رازی دیگر.
در پس پرده تاریک این جهان پرتوی پنهان است و در فراسوی این دنیای غربت
و بلا، دنیائی آکنده از شادی و آشنائی در انتظار شماست.
این دنیا تنها سایه‌ای است از دنیای سرمدی و نغمه‌ای از سرودهای آسمانی.



سپس آن روح آسمانی

چنین ادامه داد:



ای فرزندان پاک‌سیرت من! مرا بشناسید و گفتارم را به‌دل بسپرید. من روح بزرگ آسمانیم. به‌نگاهی زمین را به‌لرزه در آورم، آفتاب را از تالو باز دارم و ستارگان را چون قطره‌های باران فرو ریزم. با یک فرمان جهان را آفریدم و به‌انسان که آئینه زیبایی و شکوه من است آرامش.

پس به‌عشقم دل بندید و از پرتو مهمر شادی و آرامش جوئید. از بدی‌ها بپرهیزید و از اهریمنان بگریزید. به‌سویم بشتابید و در راهم گام بردارید تا شما را به‌چشمه‌های زندگانی جاودانی رهنمون شوم و به‌جهان شگفتی‌ها که فراتر از زیباترین رؤیاهای شما است برسانم. نگذارید اهریمن ناامیدی بر شما چیره شود، زیرا پیوسته در پناه منید. به‌عشق من برخیزید و بخشید و به‌یاد من غم‌ها را از دل بزدائید تا سرانجام به‌سوی من باز آئید و در قصرهای گوهرین جای گیرید. قصرهایی با شکوه که به‌شکوفه‌های رنگارنگ شادی و آرامش و صلح و صفا آراسته‌اند.

بگذارید مهمر شما را در برگرد و نورم شما را در دریای خود غرقه سازد و تاجی از مرواریدهای آرامش و گوهرهای جاودانی بر سرهایتان گذارد. دیده‌آسمانی همواره مراقب شما است و نگاه لطفش پیوسته بر شما.



ای ابر زودگذر! قلبت را چون نور پاک و بی‌آلایش کن و روح را چون خورشید گرم و فروزان نما.

بکوش تا شعله عشق و ایمانت به‌فراز آسمان‌ها رسد، چون پرتو آفتاب بر دیگران بتابد، و چون کوه‌های استوار از پدیده‌های روزگار نلزد.

اگر شادی پایدار خواهی بسوی من گام بردار و در چشمه مهمر غم‌ها را از روانت بشوی.

اگر بمن پیوندی، روح را بر بال‌های فرشتگان به اوج آسمان‌ها برم، چون نسیم
 سحرگهان لطافت و صفا بخشم و با عطر شکوفه‌های بهشت برین بیامیزم.
 جانت را سرشار از شادی و امید کنم و دلت را به زیور عشقم بیاریم.
 چون صخره‌های بلند و پایدار پناهگاهت شوم و از گزند روزگار در امانت دارم.



ای فرزندان سرنوشت! آن زمان که فرشته مرگ بر شما سایه افکند، مهراسید، آه
 مکشید، و به سوگ منشینید.
 مرگ پیام‌آور شادمانی است. مزده آرامش و آسایش است. فرشته قهر نیست، چین
 غضب بر جبین ندارد.
 شما را در میان بازوان پر مهر من می‌سپرد و به آشیانه رؤیاها و آرزوهایتان می‌رساند.



ای عزیزان من! نترسید که مبادا هیكل زمینی تان فرو افتد.
 شما تاج سُرور منید و سرمایه عشق و امید من.
 من تاجم را همواره گرامی می‌دارم.
 شما شکوفه‌های گلشن منید. گلشن من هرگز خزان نبیند و عریان نگردد.
 شما بازتاب سرود و آواز منید؛ از شنیدن سرود و آوازم شاد می‌شوم.
 شما نور امید منید؛ در پرتو نورم می‌آرامم.
 شما مایه مسرت قلب منید، و یاران و عزیزان جاودانی من.

من عاشقانم را گرامی می دارم و دوستانم را عزیز می شمرم.

از سفر به جهان جاودان بیم به دل راه ندهید.

تاجم هرگز فرو نیفتد؛ آوازم هرگز خاموشی نپذیرد؛ نورم هرگز تاریک نشود؛ و سُورم هرگز پایان نیابد.



ای یاران جاودان! همه چیز را به من سپرید و از هیچ چیز نهراسید. فرشتگانم همواره با شما همراهند. آنها جام جاودانی در دست دارند، و به تشنگان می دهند، و بیش از آنچه شایسته شماست به شما می بخشند.

نظر مهر و لطفم همواره همراه شماست. به شما پاسخ می دهم پیش از آنکه پرسید و خواست های شما را می دانم پیش از آنکه بر زبان آورید. دست شما را می گیرم پیش از آن که به سویم دراز کنید و به شما یاری می دهم پیش از آنکه دست به دامنم شوید.



ای کشتی من! بر آبها روان شو، در دریای آرامش، به سوی ساحل شهر آسمانی، به آنجا که سکوتی ژرف تر سکوت را می شکند و آرامشی بزرگتر جایگزین آرامش می شود.

خوش آمدی ای مسافر! به بهشت برین خوش آمدی! اینجا جایگاه جاودانی تو است. زمان را به اینجا راهی نیست. گذشته به آینده می آمیزد و اکنون را هستی می بخشد که جاودانه است.

در هر راهی که گام بگذاری، آرامش از آن توست. جمیع راهها تو را به سوی جام پیروزی و شگفتی پیش می برند.

دیگر سایه‌ای ناپایدار در ژرفای جنگل یا در دامنهٔ تپه‌ها نخواهی بود. تو ستاره‌ای پر فروغ و درخشان در قلب آسمانی.

جاودانی در سمت راست توست و شادمانی در سمت چپت.

از این پس گوهرهای آسمانی روح را آرایش بخشند و نغمه‌های جاودانی قلبت را به جنبش آورند.

ای فرزندان آسمان! آنگاه که پردهٔ جهان را پاره کنید و به‌خانهٔ آسمانی خود راه یابید، فرشتگان شما را در آغوش گیرند، به‌شما درود فرستند، و به‌راهی که در پیش دارید رهنمون شوند.

حلقه‌های گُلِ سرور برگردن شما می‌آویزند تا شما را زینت بخشند. به‌ریک از شما خواهند گفت: خوش آمدی؛ صفا آوردی؛ اینک شادی و آرامش از آن توست. ای یار عزیز، روزهای زندگی زمینی‌ات به‌آخر رسید و اکنون میهمان فرشتگانی. در کاخ‌های بهشتی جای‌گیری و در فردوس آرامش و سرور مسکن‌گزینی.

در آن عرصهٔ زیبا هاله‌های نور شما را در آغوش گیرند. دیگر از سایه و تاریکی اثری نبینید، حزن و اندوه را به‌فراموشی سپرید و رنج و نومیدی را از خاطر ببرید.



ای فرزندان آرامش! بسان پرنده‌ای که برای طعام به‌باغ می‌رود و سپس بسوی دشت‌ها و باغ‌ها بال و پر می‌گشاید، نغمهٔ سرور بسرائید، آواز سپاس و امتنان بخوانید، سرود شکر و ستایش بر لب آورید و با بال‌هائی نیرومند به‌سوی مسکن آسمانی خود روی آورید.

چون شب‌نم بامدادی که به‌گلبرگها می‌چسبد تا زندگی یابد، اما با دم خورشید به‌سوی آفاق بلند برمی‌خیزد، خود را از بندگی و بستگی به‌دنایای خاک رها سازید و از بند عالم فانی خلاصی بخشید تا آماده جهان جاودانی شوید.

بسان مهمانی باشید که می‌آید، می‌خورد، می‌آشامد، می‌خندد، و سپس سرود
سپاس بر لب، و پرتو شادی در دل به صاحبخانه بدرود می‌گوید و به‌خانه جاودانه خود
روی می‌آورد.

بُرهه زمانی را که میهمان زمین بوده‌اید گرامی دارید؛ اما مهیا باشید که چون زمان
شما بسر آید به‌سوی خانه آسمانی خود روی آورید.

بخندید و برقصید، و چون زمان عزیمت شما فرا رسد، سرود وداع بخوانید و با شمع
و شادمانی بی‌پایان سفر جاودانی خود را آغاز کنید.



ای مسافران ملکوت! تا فرصت دارید از روزها و ساعت‌های زندگی تاجی زیبا و
مجلل بسازید. آن تاج تا ابد تابان و درخشان است.

چون نسیم بامدادی از عالم آزاد شوید، چون چراغ‌های آسمانی بدرخشید، چون
سوسن‌های سبزه‌زارها تازه شوید، چون نسیم سحرگاهان به‌وزش آید، و چون عطر
شکوفه‌های بهاری خوشبو و دلنشین گردید.

بهشت برین آکنده از غنائم زمین است، از گهرهای عشق و خدمت به‌انسان‌ها و
اندیشه‌های نیکو و خاطرات دلنشینی که در ژرفای دل‌ها جای گرفته.

آنقدر که توان دارید به‌رفتار نیک پردازید و دُرَدانه‌های دانش و دانائی گرد آورید. تا
روزگار باقی است، آنها از آن شما خواهند بود.

ای دوستان! آنقدر که در توانائی شماست در باغ زندگی گل‌های دوستی بکارید.
عطر آن گل‌های زیبا تا ابد شما را در آغوش خواهد گرفت. تا می‌توانید به‌دیگران
شادی بخشید. هاله آن شادی همواره همراه شما خواهد بود.



ای فرزندان سرنوشت!

هر چیزی همتای خود را پدید آورد؛ از عشق عشق زاید و از بیزاری بیزاری. زندگی زندگی بخشد و مرگ به مرگ رهنمون شود.

آنان که عشق ورزند و با نغمه‌های سرنوشت هم‌آواز شوند، در آنجا که فراسوی این دنیاست آرامش و آسایش یابند.



ای یاران مهربان!

اندیشه‌هایتان را بلندی بخشید و خاطرتان را با تصورات نیک بیارایید، تا روحتان آرامش یابد و روانتان در پرتو جان‌بخش شادی آسایش پذیرد.

آنچنان باشید که چون ردای زندگی از شما گرفته شود، روحتان را برهنه نیابید. آنچنان تصور کنید که گویی فردا آخرین روز شماست، و آنچنان زندگی کنید که گویی تا ابد خواهید زیست.

عطرگل‌ها را در مشام جان جای دهید، پیش از آنکه پائیز فرا رسد و باغ را پاس دارید، پیش از آنکه شکوفه‌ها فرو ریزند.



ای دوستان من!

سرنوشت شما در دست شماست و ارزش‌های شما در اختیار شما. فرشته مهر را در آغوش بگیرید، نه اهریمن قهر را. محبت را مونس و همدم خود نمائید نه دشمنی و تعصب را.

محبت پرتوی است که بر راه شما می‌تابد و بالی است که شما را به اوج آسمان‌ها می‌برد.



ای فرزندان جاودان من!

اندوه به‌خود راه ندهید و با غم همدم نشوید. از آن جهت غمگین شوید که پیش از چشیدن میوه‌های جاودان، باغ را ترک گوید. محزون از آن باشید که نغمه بلبل نشنیده و زیبایی و شکوه گل ندیده، از گلزار زندگی رخت سفر برنندید.

ای پرندگان بهشتی! چون روح آسمانی شما را ندا در دهد، خطاب به او چنین گوید: تویی مایه سرور من و والاترین امید و آرزوی من. به روح من جامه‌ای بخشیدی تا چند صباحی آنرا بپوشم. اکنون که آن جامه پوسیده و درهم ریخته، دعوت را به دل و جان می‌پذیرم و با کمال عشق در انتظار دیدار توام.

روحم در سفر به سوی بهشتی است آکنده از آرامش و شکوه. بر بالهای سرور و وجد و شعف به سوی لانه امید و رؤیایم پرواز خواهم نمود.

بر فراز کوه‌ها خواهم نشست، سرودهای ملکوتی خواهم سرود تا ارواح پاکان و فرشتگان را به وجد و سرور آورم.

از این پس دیگر رنج و بلا نخواهم دید. به دشواری‌ها و سختی‌ها بدرود خواهم گفت و فرشته آرامش و شادی را در آغوش خواهم گرفت.



ای فرزندان سرنوشت!

چون فرشته مرگ شما را فرا خواند، به خود بگویید: روزهای دنیای خاکی ام دیگر جز رؤیایی و شب‌هایم جز تابش ستارگان خاطره‌ای بیش نیست. آن خاطره‌ها در پهنای آسمانها اندکی درخشیدند و ناپدید شدند. زندگی ام در دنیای خاکی بسان شبنمی بود در بیابان، و روزهایم چون ابرهای گذرایی که چندی در آسمان بمانند و چون زمزمه باد برخیزد به آبی از هم پاشند و ناپیدا شوند.

بخش دوم

تقدیم به یک روح پاک



آنگاه ندائی از آسمان

برخاست

آن روح پاک اگر
می توانست با ما سخن گوید
چه می گفت؟

این بخش تقدیم به کسی است که سفر آخرینش را به سوی کاخ های آسمانی در پیش گرفت و بما درود گفت. کتاب زندگانی اش با گوه های بی شمار خدمت، شهامت، و محبت به همه مردمان، حتی به حقیرترین آنان، می درخشد. او نمونه جمال و ملکه جلال و کمال بود که گنجینه های سرشار درونش را برای غنا و روشنی بخشیدن به نوع بشر نثار نمود.



آنگاه آن روح پاک

از آسمان ندا نمود و چنین گفت:

ای عزیزان من، ای ساکنان زمین: اندکی در میان شما زیستم، لختی با شما آمیختم، از آبهای پاکیزه زمین نوشیدم و از میوه‌های دلپذیرش چشیدم.

در سبزه‌زارها و بر فراز کوه‌ها راه پیمودم و عطر گل‌های رنگارنگ و زیبا را بوئیدم. درخشش خورشید و زیبایی ستارگان را دیدم و از نعمت‌های خداوند بهره‌افر بردم.

خشم تندر را شاهد بودم و آرامش دشت‌ها و باغ‌ها را نظاره نمودم. تیرگی شب‌هنگام را و شکوه بامدادان را مشاهده کردم، گاه خندیدم و گاه گریستم.

آنگاه چون صیّادی در پی صید، ناگهان مرگ مرا هدف ساخت. چون پرنده‌ای بی‌جان فرو افتادم، اما دیگر بار برخاستم و همدم و همراز پاک‌روحان و نیکان شدم. مرگ دیگر قدرتی بر روحم و تسلّطی بر روانم ندارد.

فرشتگان تاجی پر شکوه و زیبا بر سرم نهادند، و جامه‌ای از شعف و آرامش بر تنم پوشاندند. من اکنون پرنده‌آزاد و جاودان بهشتی‌ام. دیگر صیّاد اجل مرا نخواهد یافت و هدف نخواهد ساخت.

اکنون قطره‌ای هستم، اما به وسعت هفت دریا. آری، من پرنده آسمانیم. چون ابریشم نرم نورانی جاری می‌شوم و چون شهباز پرواز می‌کنم. سوار بر بادها اوج می‌گیرم و همراه ابرها بهر سوی روان می‌شوم. در نور خورشید خود را غرق می‌سازم و در پرتو مهتاب روحم را به رقص می‌آورم. بر دامان فرشتگان می‌آرامم و زیبایی و شکوه خداوند را مشاهده می‌کنم.

دو دلبر عشق و آرامش مرا در آغوش گرفته‌اند و دیگر درد و رنج به من راهی ندارند. روحم از امید و شادمانی سرشار است و از قطره‌های غم دیگر نشانی بر چهره‌ام نیست.

ای کاش ساکنان عرصه خاک می‌توانستند شکوه و شگفتی‌های جمال‌م را در عالم افلاک نظاره نمایند. ای کاش می‌توانستند وجد و شعف جانم، شکر و ستایش یزدان را بر لبانم، و تابش و درخشش چهره‌ام را مشاهده کنند.



ای عزیزان من که در عالم خاک بسر می‌برید! از برای من نگرید و اشک بر رخسار مریزید. نگذارید بادهای زمستانی غم و اندوه گریبان روح و روانتان را بگیرد و شما را دستخوش ماتم سازد.

سرودها و نغمه‌های جاودانی ترنم کنید تا هیكل روح را به رقص آورید.

شادی شما شادی من است و حزن شما مایه غم و اندوه من. آرامش شما موجب آسایش من است و رنج شما مایه درد افزون من.

پس بکوشید تا نهال قلبتان از میوه‌های عشق سرشار شود، روانتان با خنده‌های جانانه به بشارت آید، نغمه‌های پر مهر از روح و روانتان اوج گیرد و زندگی شما بسان بهار تازه و خرم شود.



ای فرزندان آرزو! باغ امید سرسبز و خرم است و درختانش پر از میوه‌های شیرین و دلنشین. شکوفه‌ها با شادابی از هر سو می‌شکفند؛ نغمه‌های پرنندگان فضا را انباشته و صاحب باغ به‌آوای بلند مژده وصل در داده. هر زمان می‌توانید از دروازه این باغ پر شکوه وارد شوید.

پیش از آن که ریسمان سیمین از هم بگسلد و جام زرین از هم بپاشد، مقدم جلال را گرامی دارید. پیش از آن که شکوفه‌ها پژمرند و بریزند بهار را درود فرستید. پیش از آن که بادهای زمستانی زیبایی و شگفتی‌های باغ‌ها و بیشه‌ها را به‌یغما برند گلها را دریابید.



ای دوستان من! بخاطر جدایی از من و سفرم به جهان جاودان، تسلیم غم و ماتم نشوید و به‌سوگ نشینید.

مبادا زیانتان جز آواز امتنان سرودی بخواند و جز نغمه سپاس، بر لبانتان زمزمه‌ای جاری شود. سرورم را پایانی نیست و وجد و شعفم را انتهایی نه.

بارقه‌ای از قلب پر مهمم خاکستر را به‌زیر بدل سازد و از سنگریزه‌ها گوه‌ها پدید آورد. از غم سرور و شادمانی و از یأس عشق و امید آفریند.

بهار، با آنهمه زیبایی و شکوهش، در برابرم پژمرده و بی‌رنگ است.

من به‌خواب نرفته‌ام، بلکه چون بامدادان بیدارم. از دست نرفته‌ام، بلکه سپاه آسمانی مرا یافته‌اند.

چون باد در پروازم، چون پرندگان در نغمه و آواز و چون برگهای درختان در جنبش و اهتزاز. در برابرم ماه از شرم روی می‌پوشاند و خورشید در پس ابرها پنهان می‌شود. چون پرندگان بر فراز دره‌ها و دشت‌ها همواره در پرواز و آوازم.

پیوسته با فرشتگان همدم و دمسازم و با ارواح پاک هم‌صحبت و همراز. هاله سرور سراسر وجودم را در برگرفته و جامه جذب و شور بر تنم انداخته.

چون پرتو نقره‌آسای ماه می‌درخشم، و نغمه‌های شادمانی می‌سرایم. با باد بهر سوی می‌شتابم و عطر آرامش و امید به‌مشام‌ها می‌رسانم.



ای عزیزان خاکی من! نگذارید بخاطر جدائی من از شما، دیدگانان را اشک غم بپوشاند. از سفرم از وطن فانی به بهشت جاودانی، مگریید و ناله سر مدهید. این سفر از هرچه به تصور شما آید برتر و با شکوه تر است. از من جدا نیستید. روحم همیشه همدم شماست.

جز اشک پاک امید و شادی از دیده نریزید، و غیر از فریاد شادی و پیروزی از جان بر نیاورید. بگذارید زبان شما به شکر و ثنا و لبان شما به ستایش باز شود. آوازی جدید بخوانید و چنگ آسمانی بنوازید. باشد که نغمه شما همیشه به گوشم رسد و ترنم شما همیشه جانها را دلخوش سازد.

سرمست از باده شادمانی باشید و رقصان و پای کویان از ترانه های آسمانی.

باده عشق بنوشید،

آهنگ سرور بسرائید!

فجر امید دمیده است، بامداد پر شکوه پرده از روح بر افکنده و صبح تابان از افق جهان جاودان آشکار شده.

مسافر از راه رسیده است! جشن شادی و سرور بر پا کنید و دست شکر و ثنا به سوی جهان آفرین برافرازید که چنین فرجامی در بهشت برین برای بندگانش مقدر داشته و چنین سرنوشتی برای دوستانش در دفتر روزگار نگاشته.

